

شہید عباس رجب پور




از بشارت علی
سائنسہ جامعہ سواتلن و دھڑا شہید استان بوشهر

نام پدر	رمضان
تاریخ تولد	۱۳۴۹/۰۱/۰۹
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۴/۱۱/۲۷
محل شهادت	فاو
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	—
تحصیلات	دوره راهنمایی
مدفن	بنه خانعلی

زندگینامه

زندگینامه شهید:

بسم رب الشهداء

شهید عباس رجب‌پور:

شهید به سال ۱۳۴۴ در روستای کوچک و دور افتاده از مرکز استان (بنه خانعلی) در خانواده‌ای مسلمان و مومن چشم به جهان گشود در سنین کودکی در کار کشاورزی و دامپروری به پدر و دیگر اعضا خانواده‌اش کمک می‌کرد ایشان در همان اوایل زندگی عشق و علاقه خاصی به اسلام و آئین نوربخش آن داشت در سن ده سالگی به عبادت مشغول شد و بر خواندن قرآن نیز تسلط داشت و وقتی از نظر اسلام به سن قانونی رسید روزه می‌گرفت و به سایر اصول اسلامی عمل می‌کرد ایشان قبل از پا گذاشتن به مدرسه از سال ۵۴ مدت ۳ سال در شرکت تسا بوشهر به شغل سقائی اشتغال داشت تا بتواند کمکی برای پدرش باشد، از سال ۵۶ پا به مدرسه گذاشت و برای تحصیل راهی چهار کیلومتر را با پای پیاده رفت و آمد می‌کرد تا کلاس پنجم ابتدایی را در روستای پلنگی درس خواند و بر اثر عدم کلاس بالاتر برای ادامه تحصیل به دهکده رفت. عباس همچنان که درس می‌خواند متوجه جنگ هم بود چون سنش کم بود صبر کرد سرانجام کاسه صبر پر شد و خروشید و برای اولین بار در تاریخ ۲۰ بهمن ماه سال ۶۱ از سنگر مدرسه به سنگر جنگ و جهاد شتافت و در مدت سه بار مأموریت در مرحله اول عملیات والفجر مقدماتی شرکت کرد و پس از عملیات به خانه برگشت و برای ادامه تحصیل در تاریخ ۱۹/۲/۶۲ دوباره به سنگر کلاس نشست ولی دوباره تحمل دوری از جبهه را تاب نیاورده و برای بار دوم در تاریخ ۱۰/۵/۶۲ اعزام جبهه کردستان شد، و برای سومین بار پس از شرکت در مانور سراسری آزادسازی قدس تحت عنوان کاروان طرح لبیک راهی جبهه‌های جنوب شد و پس از پایان مأموریت به خانه بازگشت این بار که از جبهه بازگشت در خانه ماندن برایش محال بود لذا چند روزی نگذشته بود که به همراه چند تن از دوستانش در تاریخ ۲۷/۲/۶۳ به جبهه رفت و در واحد تخریب یکی از تیپ‌های عملیاتی ثبت نام کرد و از آن موقع به بعد کمتر به محل می‌آمد و فقط برای کارهای ضروری از واحد مربوطه مرخصی گرفته و پس از انجام کار در محل دوباره به واحد بازگشت تا اینکه چند روزی قبل از عملیات والفجر ۸ نیروهای تخریب را به جبهه فراخواندند و ایشان با سایر دوستانش در تاریخ ۱۱ بهمن ماه سال ۶۴ برای آخرین بار به جبهه جنوب رفت و در عملیات پیروزمندانه والفجر ۸ شرکت کرد و جز اولین نفراتی بود که چشمش به چشم دشمن افتاد و پس از در هم کوبیدن دشمن راه را برای سایر نیروهای رزمنده باز نموده تا بتوانند به آسانی بر دشمن یورش برند و آنها را نابود سازند و اما سرانجام در تاریخ ۲۶ بهمن ماه ۶۴ در حالی که برای عملیات تخریبی در قلب دشمن فرو رفته بودند مورد اصابت گلوله‌های بعثی قرار گرفته و چون حسین با عشقی سرشار از ایمان و اعتقاد به خدا عروس شهادت را با آغوش باز در آغوش کشیده و دنیای فانی را وداع گفته و خیل سربازان حسین (ع) پیوست.

مرگ در راه خدا حمله دامادی ماست ای خدا حمله بیارای دامادم کن

اگر باشد قرار آخر بمیرم نمی‌خواهم کـــه در بستر بمیرم

نمی‌خواهم که همچون شمع سوزان بریزم اشک و در آذر بمیرم

همی‌خواهم که در وصل جوانی میان جبهه سنگر بمیرم

وصیت نامه

خداوندا بارالها تو دادی به ما آنچه را که شایسته نبودم آنچه از رحمت تو به ما رسیده است از رحمانیت توست که ما نالایقان بنده ایم بسی کوچک و ناسپاس هستیم محبوبا تو فرمودی که ما در خسرانیم جز آنهایی که در ایمنان و سفارش به حق و پایداری پیش گامند. من همه مردم ایران و جهان را به حق و پایداری سفارش می کنم و از آنان می خواهم که رهبر کبیر انقلاب را تنها نگذارند که بدون رهبر ما همچون صفرهایی هستیم که اندازه و ارزشی ندارند. خدایا تو نعمت ولایت و رهبری را از ما بگیر ما آنکه ارزش و اعتبار داریم که در یک خط و متحد به سوی الله گام برداریم و پشتیبان ولایت فقیه باشیم. از همه شما می خواهم تا تقوا را پیشه خود سازید. و از یاد خدا غافل نشوید و همه چیز را برای خدا و انقلاب و بخواهید برادران رزمنده ام شما نیز همچون حضرت علی شمشیرها و گلوله ها را بر قلب به خوبی تحمل کنید اما در بند زنجیر اسارت کفار و جهان خوران نروید مولی علی (ع) می فرماید انی صابره علی السوف ولی اصبر الاغلال م شمشیرها را تحمل می کنم اما نمی توانم بند اسارت را تحمل کنم و اما ای مردم جنگ را از زبان امام امت بشنوید امام امت بشنوید که خوب فرموده اند اصل جنگ که واقع می شود و تحمیلی انسان را از آن خستگی و از چیزهایی که مست می کند انسان را بیرون می آورد و اما به خانواده محترم سفارش می کنم اول پدر عزیزم که در گردنم بسیار حق دارد از تو می خواهم که استوار و محکم و پابرجا باشی و تمام اهل خانواده و دیگران را دلداری بدهید و مادر مهربانم از شما می خواهم که حسرت یک آه را بر دل دشمن بگذارید هرگز گریه نکنید چه باک است امتی را که کشته و شهید می شود و سعادت اخروی را تأمین می کند و اما برادرانم افتخار کنید که همه جانبه انقلاب خصوصاً بخش فرهنگی انقلاب است خطرناک ترین حيله و حربه شرق و غرب حربه فساد و گسیختگی فرهنگی ملل مستضعف خصوصاً کشورهای جهان سوم است.

اوصیکم به تقوالله و تطم امرکم.

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدر. سرباز کوچک اسلام عباس رجب پور.

خاطرات

بسم رب الشهداء

خاطره ای از برادر شهید عباس رجب پور:

بسم الله الرحمن الرحيم

(ولا تحسن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون) قرآن کریم

اینجانب کوچک تر از آنم که بتوانم در مورد شهید چیزی بگویم یعنی زبانم قاصد است. مقامی که شهید دارد کجا وما کجا. کلامی از زبان همسایگان میگویم: شهید در زمان حیاتش می گفت: بالاتر از هر خوبی یا بهتر بگویم بالاتر از هر نیکی، نیکی دیگری است ولی بالاتر از شهادت نیکی دیگری وجود ندارد. می خواهم بگویم که مقام آنها کجا و ما که با کوله باری از گناه روی این کره خاکی راه می رویم تا کی دار فانی را وداع بگوییم کجا؟ ولی این مسوولیت خاطره نویسی را مادرم بردوش من گذاشته و من مجبورم قلم را روی کاغذ گذاشته و آنچه دیده و شنیده ام بنویسم. خاطراتی از آنشهید دارم که برایتان می نویسم:

۱- روزی از روزهای دی ماه ۶۴ با هم دیگر سوار موتور سیکات شدیم رفتیم جهت کار باغ نخلستان خودمان. با هم دیگر کار بیل زنی می کردیم، با خودمان غذا برده بودیم، ایشان آتش روشن کرد و سبزی غذا را گرم کرد. در حال خودش و بود و نغمه هایی از جبهه زمزمه می کرد. من کمی از اسنان فاصله داشتم و گوش می دادم. بعد مرا صدا کرد و گفت بیا غذا سرد می شود. آمدیم و دوتایی روی زمین نشیم و غذا را خوردیم و بعد از خوردن غذا نمازمان را خواندیم. در تمام این مدت صحبت از جبهه می کرد و می گفت مگر قرار نیست که همه بمیرند؟ گفتم بله. بعد گفت: چه بهتر که انسان در راه خدا بمیرد. بعد کمی استراحت شروع به کار کردیم. چه روز خوشی بود. آن روز من برادر داشتم یعنی برادر و رفیق عزیزی در کنار خود داشتم. غروب که شد سوار موتور سیکلت شدیم تا به خانه برگردیم. او پشت سر من نشسته بود. انسان وقتی روی کسی نباشد یعنی چشم به چشم نباشد بهتر می تواند حرفش را بزند. یک ماه روزه و سه ماه نماز بدهکارم برایم به جا بیاور. من هم غافل بودم و نتوانستم بگویم که شما ۱۹ سال سن دارید و من دوبرابر شما. من باید به شما وصیعت کنم. ولی او می دانست شاید به او الهام شده بود و یک ماه تا شهادتش نمانده بود. ایشان راه خودش را انتخاب کرده بود.

۲- پنج ماه قبل از شهادت موقع برداشت خرما بود. با شخص باغداری به نام شهید اسماعیل کازرونی مه ساکن قلعه سفید بود صحبت کردیم که با تراکتور برایش خرماکشی کنیم. راننده گی تراکتور بر عهده عباس بود. من هم که در جهاد کشاورزی کار می کردم و روزهای تعطیل و بعد از ظهرها به کمکش می رفتم. روزی گفت فردا به جایم می خواهم بروم شبانکاره امتحان دارم. (ایشان پنجمین باری بود که به جبهه رفته بودند و در مرحله ششم شهید شدند) خوب ایشان رفتند شبانکاره و امتحان دادند و غروب آمدند و آمد و به من گفت: میخواهم بروم جبهه. گویا ایشان را احضار کرده بودند و عملیاتی در پیش بود. من گفتم: تا به حال به شما نگفته ام که نرو به جبهه ولی چون به این باغدار قرارداد بسته ایم که برایش خرماکشی بکنیم و چون من در جهاد سر کار هستم و به من مرخصی نمی دهند شما چند روزی بمانید تا کار تمام شود. بعد ایشان گفتند: نه امام گفته است هر کسی می خواهد به جبهه برود باید برود و چیزهایی خرج ما کرده اند که روزی به درد بخوریم و امروز نیاز است که برویم. من گفتم که این آدم نیمه تمام است و درست نیست که بگوییم دیگر نمی توانیم برایت کار کنیم و وسط کار، کار را رها کردن درست نیست و دیگر تراکتور برایشان نم آید. بعد از آن دوتایی رفتیم دالکی گازوئیل بزنیم. ایشان راننده بودند. موقع برگشتن دیگر بعد اذان مغرب شده بود. همین طور صحبت مان ادامه داشت و من می گفتم که چند روزی بمان ولی ایشان میگفتند نه بید بروم. در آن لحظه خداوند مرا تنبه کرد. که چرا به او میگویم نرو و خداوند گشاینده هر مشکلی است نه ماندن و نه رفتن ایشان. در همان لحظه موتور سیکلت بدون چراغی به عقب ماشین ما کوبید و به زمین افتاد، پیاده شدیم و او را از زمین بلند کردیم و بیهوش شده بود. او را به بیمارستان رساندیم و روی او عمل

جراحی انجام شد. خوب چند روزی از کار عقب افتادیم و در همان روزها دستور لغو عملیات برای عباس صادر شد. و آن دفعه به جبهه نرفت و کار را نیز خودش تمام کرد.

۳- شهید عباس در تخریب المهدی بود و خودش نیز تخریچی بود. مقر ایشان در جاده آبادان اهواز در موقعیت حیدر قرار بود. یک روزی که به مرخصی ۴۸ ساعته آمده بود به من گفت بیا با هم برویم جبهه و وضع زندگی رزمندگان را از نزدیک ببین. من هم قبول کردم موقع خارک و رطب بود. دو گونی خارک و حلب رطب چیدیم و رفتیم برازجان تا با همزمانی که بیشتر از بیست نفر بودیم رسیدیم اهواز. در منطقه عملیاتی که رسیدیم در آنجا هر کس که پلاک و یا کارت شناسایی داشت را راه می دادند ولی چون سفر من خالصانه برای زیارت رزمندگان بود و همراه آن زائران شب ودلیران روز بودم کسی متوجه نشد که من کارت یا پلاک ندارم. سه روز در کنار آنها و در چادر آنها به سر بردم. غروب آفتاب بود و بچه ها که جهت پاکسازی میادین مین رفته بودند برگشتند. همه آماده شدند جهت نماز. و چون نماز جماعت بود همه به صف ایستادند و این به آن تعرف میکرد که شما پیش نماز باستید و آن به این. دست آخر علی گرگین پیش نماز ایستاد و همه به ایشان اقتدا کردند. بعد از سه روز که پیش آنها بودم با آنها خداحافظی کردم و برگشتم.

۴- شهید در جبهه آبادان در واحد تخریب بودند خودش می گفت عصر بود که مرخصی ۴۸ به نیروها دادند تا به خانه سر کشی کنند گویا عملیاتی در پیش بود موقعی که می آیند اهواز شب بود و بعد می آیند امیدیه پاسی از شب رفته بود ماشین سواری در بست می کند. ۴ یا ۵ نفری از همزمانشان که اهل برازجان بودند همراه ایشان بودند. و او باید شبانکاره پیاده می شد و از آنجا تا به خانعلی (محل سکونتش) می آمد ولی وسیله ای نبود مخصوص آن شبایشان کمی از جاده فاصله می گیرد و تنها روی زمین می خوابد تا صبح می شود و می آید کنار جاده دشت گور و منتظر ماشین می ماند و ساعت ۱ بعد از ظهر بود که آمد خانه غذا خورد و دراز کشید. عصر من به ایشان گفتم می خواهم بروم در باغ کار چوب دارم گفت من هم می خواهم با شما بیایم و به شما کمک کنم هر چه اصرار کردم شما خسته هستی استراحت کن قبول نکرد و گفت نه و آمد در باغ و به من کمک کرد. یادش بخیر برادرش حسن.

۵- دهم بهمن ماه ۱۳۶۴ بود (۱۱ روز قبل از شهادتش) برادرم حاج حسین او را در مغازه گذاشت و خودش جهت کارهایی رفت تهران روز ۱۳ بهمن شهید محمودی می آید نیروهای دوره دیده را احضار کند عباس را در مغازه می بیند و اسم او را در لیست می نویسد عباس می آید منزل جهت خداحافظی و منتظر بنده می ماند تا از سر کار برگردم و با من خداحافظی آخر را بکند بنده نیز اطلاعی نداشتم و چون در جهاد کار می کردم بعد از تمام شدن کار رفتم باغ و تا غروب آنجا بودم شب بود که برگشتم وقتی به خانه آمدم گفتند که عباس رفته و هر چه منتظر تو مانده نیامده ای و چون باید هر چه زودتر می رسیده بدون خداحافظی با تو رفته است.

رفتند برای عملیات پیروزمندانه والفجر ۸ در فو شب اول عملیات ۲۱ بهمن ۶۴ بسیاری از دوستان او در کنارش شهید می شوند از قبیل شهید کریم آزاد و شهید محمدی و شهدای دیگر... ولی ایشان در دما دم سحر ۲۶ یا ۲۷ بهمن جهت مأموریتی تخریبی در خاک دشمن احتمالاً در جاده ام القصر در کمینی که دشمن کرده بود خودش و تنی چند از دوستانش از جمله شهید ارشدی و شهید سلیمی شهید می شوند و آنجا می مانند تا پس از ۱۴، پانزده سال به وطن باز می گردند.

۶- عباس روحیه ای باز و اخلاقی شیرین داشت با سن کمی که داشت همیشه مارا به رفتار و کردار خوب سفارش می کرد یک روز در منزل نزدیکیهای ظهر بود خودم و پسر عمویم جهانگیر در کنارش بودیم تازه از جبهه برگشته بود موقع نماز ظهر شد گفت نماز را باید به جماعت بخوانیم ما ایشان را جلو قرار دادیم و سه نفری نماز را به جماعت خواندیم

یکی دو ماه قبل از شهادتش شب بود و برای شب نشینی دور هم جمع شده بودیم عکسهای زیادی از همزمانش

را به ما نشان داد و چون خودش دوربین عکاسی داشت از دوستانش عکس می گرفت در بین عکسهایش چشمم به یک پاکت افتاد که بر روی آن نوشته بود ((برادر دست نزن که اشکال شرعی دارد)) من خیال کردم که عکس دوستانش در پاکت است و دوست ندارد کسی عکسها را ببیند چند شب بعد از شنیدن خبر شهادتش درب پاکت را باز کردیم تا در ۶ صفحه اول از پدر جهت زحمتهایی که کشیده اند حلالیت طلبیده بود بعد از مادر و بعد از من و یکی یکی از همه حلالیت طلبیده بود من این را خلاصه کردم خیلی چیزها را یاد آور شده بودند که قلب انسان را متأثر می کرد. همیشه اول نامه هایش که می فرستاد می نوشت «امام رادعا کنید، مهدی (عج) را صدا کنید» چند کلامی از خودم بگویم.

شبهای همان عملیات بود هر روز اسامی شهدا^۱ در رادیو خوانده می شد دلمان زیاد فکر بود یک شب در خواب (گویی در همان شب شهادتش) خواب دیدم که ماری در سقف اتاق است خواستم آن را بکشم که پرید روی سرم و مرا همان لحظه بیدار شدم و فهمیدم که اتفاقی افتاده است شروع کردم به گریه کردن شب بر قلبم سنگینی می کرد چاره ای نداشتم خودم را به عباس برسانم صبح که شد و هوا روشن گردید و بار دلم سبکتر شد گفتم خواب است خدا بهتر می داند تا پس از ۲۶ روز خبر آمد که عباس مفقود شده است.



سازمان جامع سرداران و دختران شهیدان بوته